



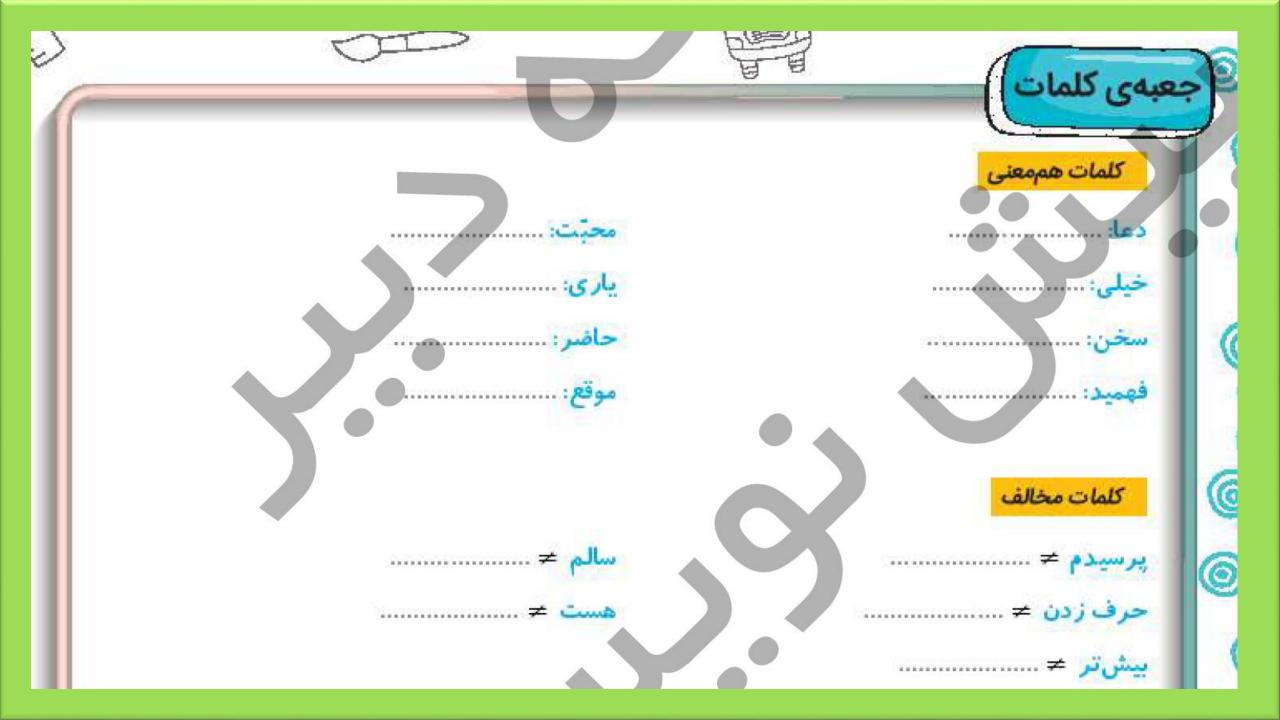


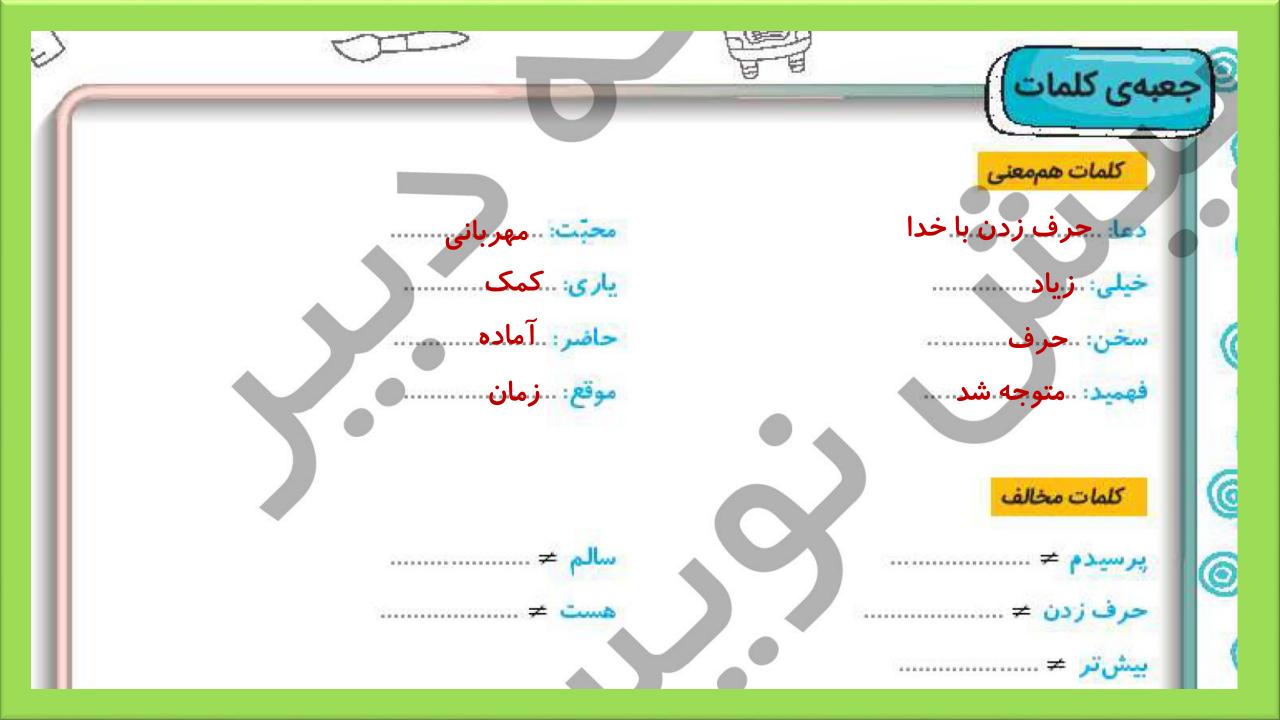
یک روز از مادرم پر سیدم: « دعا یعنی چه؟ » مادرم كفت: « دعا يعنى حرف زدن با خدا. در موقع دعا با خدا سخن مي كوييم و از او یاری می خواهیم.»

وقتی فہ سیدم دعا یعنی چہ، تصبیہ کرفتہ کہ من ھم دعاکنم. چون خیلی کارھا ھست که باید از خدا بخواهم در انجام دادن آن ها مرا یاری کند. من دعا می کنم که پدر و مادرم ههیشه سالم باشند. دعا می کنم پدربزرک ها و مادربزرک های مهربان پیش ما باشند؛ چون بازی کردن و حرف زدن با آن ها را خیلی دوست دارم. روزی از مادرم پر سیدم: «چرا ههه پدربزرگ ها و مادربزرگ ها را دوست دارند؟» مادرم گفت: «چون آن ها بسیار مهربان هستند، ههه را دوست دارند و به ههه محبّت می کنند.»

خدا کسانی را که به دیگران محبّت و مهربانی کنند، دوست دارد. خدایا، تو از ههه مهربان تر هستی. من می دانه که تو انسان های مهربان را دوست داری . پس هیشه سعی می کنیم با هم کلاسی هایم و حتّی بچّه های کوچک تر از خودم مهر بان

باشم تا تو مرا بيشتر دوست بداري!





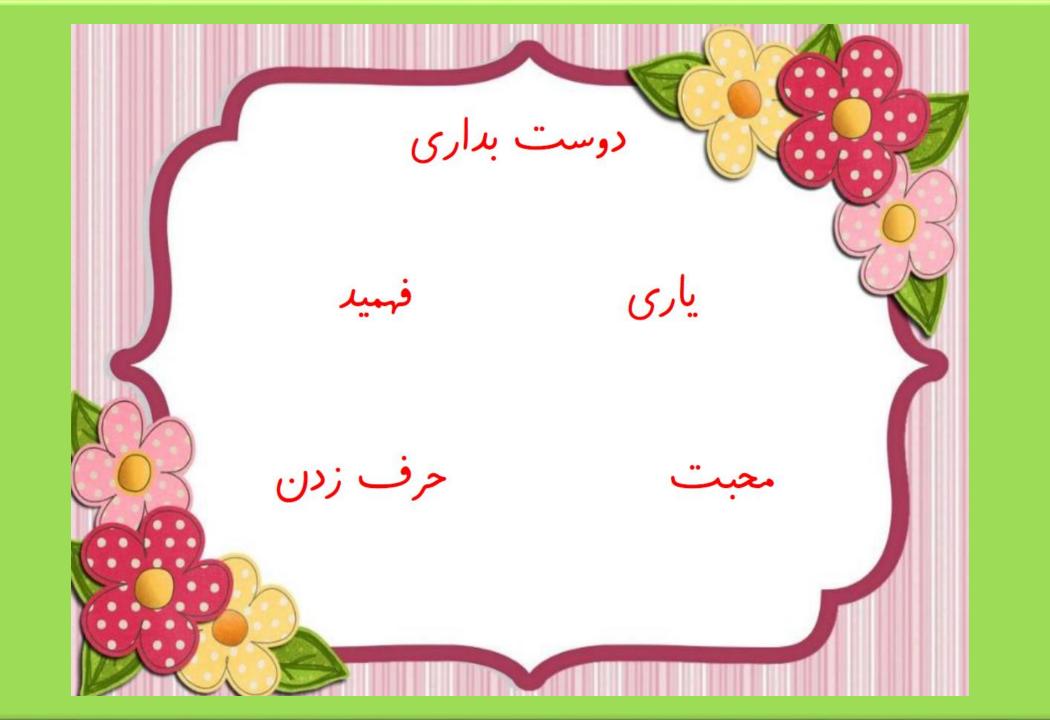


كلمات هم معنى

درس هشتم



از همه مهربان تر



فهميد : متوجه شد یاری : کمک دوست بداری : دوست داشته باشی محبت : مهربانی حرف زدن : سخن گفتن

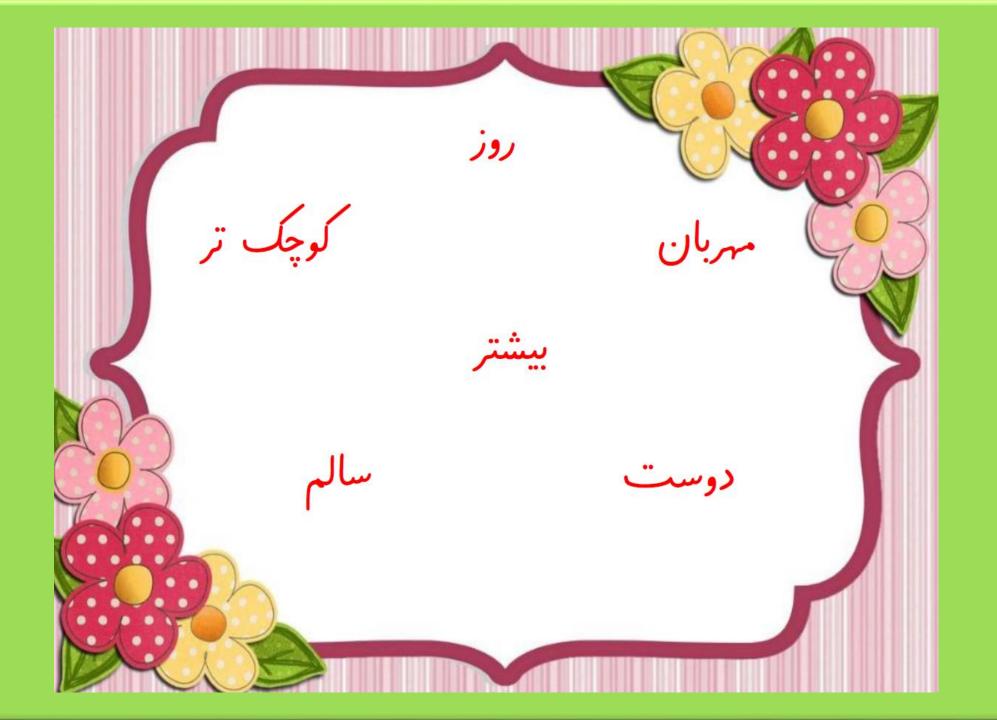


كلبات مخالف

درس هشتم



از هم مهربان تر



روز≠ شب ن ≠نا مہربان کوچک تر ≠بزرگ تر بيشتر ≠ كمتر سالم≠نا سالم دوست 🗲 د شهن



پیداکن و بگو

۱. کلمه هایی را که «ع ع ع» دارند. ۲. جملهای که علامت «!» دارد. ۳.



 کلمہ هایی را کہ «ع ع ع ع» دارند.
جملہ ای کہ علامت «!» دارد.

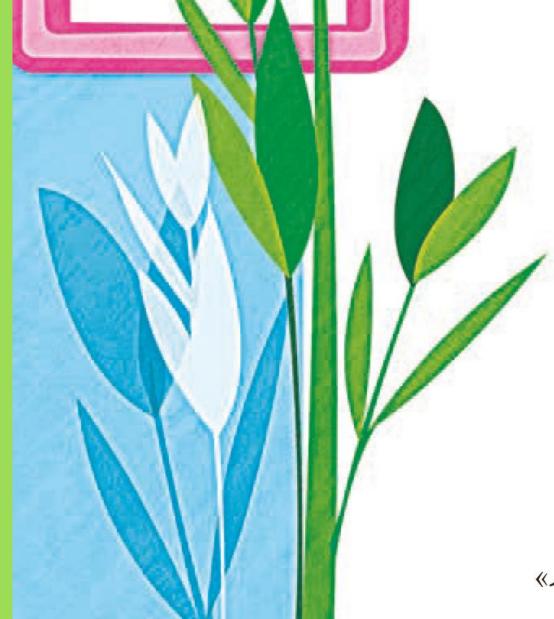
 دعا-موقع-يعنى. ۲. تا تو مرا بیشتر دوست بداری!



صفحہ ۵۳ کتاب فارسی

بخوان و حفظ کن مثل یک رنگین کمان شايَرَك آمد كنار بخره روی شیشه، مثل بَرگی دیده شد دست بردم تا بكيرم، او پريد بَرگی انگار از درختی چیدہ شد شاپَرَک باز آمد و آنجا نشست بال رنگارنگ خود را باز کرد آفتاب مهربان چون مادری بال های نازکش را ناز کرد پشت ِ شیشہ، آفتابِ مهربان می در خشید از میان آسمان دىيدە مى شد بال ھاى شاپَرَك روی شیشہ مثل یک رنگین کمان جعفر ابراهیمی «شاهد» 04





بال رنگارنک خود را باز کرد آفتاب مهربان چون مادری بال های نازگش را ناز کرد پشت ششه، آفتاب مهربان مى درخشيد از ميان آسمان ديده مى شد بال هاى شاپَرَك روی شیشہ مثل یک رنگین کمان

جعفر ابراهیمی «شاهد»



همكاري حضرت محمّد (ص) و یارانش از شهری به شهر دیگری می رفتند. در راه خسته شدند. ایستادند تا کمی استراحت کنند و غذایی بخورند. یکی از یاران گفت: «من حاضرم که غذا درست کنم.» دیگری گفت: «من هم آب می آورم.» به این ترتیب، هر یک از یاران، انجام کاری را پذیرفتند. حضرت محمّد (ص) فرمودند: «من هم هیزم جمع میکنم و می اورم.» همراهان گفتند: «شما استراحت کنید.» ولی حضرت محمّد (ص) نپذیرفتند و گفتند: «من هم مثل یکی از شما هستم، در سفر همه باید همکاری کنیم.» *** * به نظر شما چرا پیامبر (ص) پیشنهاد دوستانشان را نپذیرفتند؟

